

فتودور داستایفسکی و اگزستانسیالیسم

زهره ناجی - فارغ التحصیل

معارف اسلامی - گرایش فلسفه و کلام

معتقدات اگزستانسیالیستها، توجه بسیار به جایگاه ویژه انسان است که از آن به "وضع انسان" تعبیر می‌کنند. برخلاف فلسفه‌های متعارف، در این تفکر به هیچ عنوان از "انسان کلی" صحبت نشده، بلکه بر "تشخص و تفرد" انسان تکیه بسیار شده است. در این اندیشه، انسان "حیوان ناطق" نیست بلکه به تعبیر "اونامونو" - عارف اسپانیایی - موجود گوشت و پوست و استخوان دار است.

از جمله نویسندگانی که "وضع انسان" را بخوبی تشریح کرده‌اند، نویسنده نامدار روسی "فتودور میخائیلوویچ داستایفسکی" است که بجز آن می‌توان گفت در بسیاری موارد، مطالعه آثار او، برای شناخت اگزستانسیالیسم، ما را از مطالعه نوشته‌های نظریه پردازان این مکتب بی‌نیاز می‌کند؛ زیرا داستایفسکی به معرفی شخصیت انسانها و جایگاه ویژه فرد توجهی دقیق داشته است؛ گاه زنان و مردان داستانهای او، در لحظه‌های دراماتیک، چنان مباحث هیجان‌آور دینی و فلسفی را مطرح

که: "انسان در این عالم چگونه باید زندگی کند؟" به جای طرح سؤالات متعارف فلسفه‌های پیشین، اگزستانسیالیستها بر آنند که پاسخ این پرسش بظاهر ساده، اما بسیار پیچیده را بیابند. برخی مانند "که‌گور" دانمارکی زندگی همراه ایمان را معرفی می‌کنند، اما سارتر و پیروان او معتقدند که شرح و توصیف سرگذشتها، تنها راه معنادار کردن زندگی انسان است.

منتقدان این تفکر برآنند که این گروه از تحقیق فلسفی دور مانده‌اند و مطالعات عقلی ندارند؛ گروهی هم اگزستانسیالیستها را شاعرانی جان آزار می‌دانند. بانی اگزستانسیالیسم "که‌گور" است اما چنانکه اشاره شد، رگه‌های این اندیشه را می‌توان در فلسفه‌های باستانی نیز یافت؛ چرا که اشتراک آنها، همانطور که فرقه کلیبی و سیرناتیک پیش از ظهور اگزستانسیالیسم به آن معتقد بودند، "قیام عواطف بر ضد تأملات نظری" است. پیروان رماتیسم و هواداران "برگسون" نیز چنین اندیشه‌هایی دارند. در آثار شعرا، موسیقیدانان و نویسندگان، از جمله مارسل، کافکا، کامو، دوبوار و داستایفسکی نیز می‌توان این تفکر را یافت. از جمله

اگزستانسیالیسم از جدیدترین اندیشه‌هایی است که در بین متفکران رواج یافته است. اندیشه مزبور را بیشتر اروپایی دانسته‌اند، اما از آنجا که هیچ تفکری در مرزهای زمانی و مکانی محدود نمی‌ماند، ردپای این تفکر را هم در سراسر کره خاک و در تمام اعصار، می‌توان یافت. اگزستانسیالیسم را نمی‌توان حقیقتاً "فلسفه" نامید؛ چرا که فلسفه‌ها تبیینات نظام‌مندی هستند که اگزستانسیالیسم از آن گریزان است. جلوداران این تفکر، لزوماً در سرزمین خاصی جای نگرفته‌اند و در بسیاری از مسائل مهم متافیزیکی نیز همفکری ندارند. در این مکتب، ملحد، متأله و عارف کنار هم قرار گرفته‌اند؛ چنانکه سارتر می‌گوید: "اکنون دیگر کلمه اگزستانسیالیسم هیچ‌گونه مبنای روشنی ندارد."^۱ بالاتر از این، برخی از این متفکران مانند هایدگر و یاسپرس از نام اگزستانسیالیست ابا می‌کنند؛ اما سارتر، سیمون دوبوار و گهگاه مارسل و برخی دیگر، این عنوان را می‌پذیرند. علی‌رغم تمام اختلافات مزبور، اگزستانسیالیستها، جریان فکری واحدی را تشکیل می‌دهند که تحت نام اگزستانسیالیسم ظهور یافته است. سؤال عمده و مهم در این مکتب، آن است

(۱) زاداکر کریشان- سروپالی: تاریخ فلسفه شرق

و غرب، ترجمه جواد بوسفیان، ص ۷۶

می‌کنند که به تعبیر ویلیام هابن - نویسنده کتاب چهار سوار سرنوشت - گویی مقادیری "دینامیت روانی" کار گذاشته شده در آنجا هر لحظه آماده انفجار است.^۱ او در این مسأله هم با اگزستانسالیستها موافق بود که هر انسانی تشخص و تفرد دارد و با ملاکهای کلی نمی‌توان درمورد او به قضاوت نشست. آینده انسان قابل پیشگویی نیست و هر کس خود را با اراده‌اش پیش می‌برد.

عاقبت شخصیت‌های داستانی او قابل پیش بینی نیست؛ گاهی شهوترانی هرزه، به زاهدی تبدیل می‌شود. "چنین اعتلا و سقوطی در لحظه‌های پی در پی، گردباد تناقض در وجود یک شخص، و این شوق آتشین به زندگانی، خواننده را که در انتظار سلسله رفتارهای منظمی است، گیج می‌کند. از این رو، مطالعه رمانهای داستایفسکی عملاً تلاشی است رنجبار. او ما را بیقرار و آشفته، در حالی که بطور عجیبی به هیجان آمده‌ایم، ترک می‌کند. مردان و زنان این رمانها، گویی اشخاص نمایش رویایی هستند؛ در جایی که همه چیز از مدار خود بیرون شده یا برخی پیامهای مکاشفه‌آمیز، پیچ و تاب سمبلیک به خود گرفته است."^۲

او در پاسخ به نامه یکی از دوستان، که راه رسیدن به روشنی و آزادی اخلاقی را کشمکش رنجبار و پایان‌ناپذیر می‌دانست، نوشت: "درباره ستیزه‌های درونی خود به من

چه می‌نویسید؟ داشتن این ستیزه‌ها، آشکارا مشخصه همه انسانهاست. این راه، رنجهای عظیم و همچنین شادیهای بی‌نهایت به بار می‌آورد."^۳

در این نوشتار ضمن برشمردن نظریات متفکران اگزستانسالیست در مورد وضع انسان، نمونه‌هایی برای این حالات از شخصیت‌های داستانه‌های داستایفسکی و نظریات او آورده‌ایم و علاوه بر آن نشان داده‌ایم که چنین ویژگی‌هایی برای خود او نیز وجود داشته است؛ و شخصیت‌های این داستانه‌ها، شخصیت‌های واقعی‌اند که او و همه ما در زندگی خود با آنها روبرو بوده‌ایم و داستایفسکی زوایای روح و فکر آنها را به نمایش درآورده است.

در آثار او، رفتار هر فرد با خودش سنجیده می‌شود و نسبی بودن دائمی آنها از همین جا ناشی می‌شود. در رمان "جن زدگان" ضمن شنیدن حرفهای کسی که باید خودکشی کند، نمی‌دانیم که او چگونه می‌اندیشد؟ آیا به دلیل اینکه باید خودش را بکشد، چنین فکری می‌کند؟ یا به این دلیل که چنین فکر می‌کند باید خودش را بکشد؟ تفاوت مهم انسان با سایر حیوانات در این است که او این تناقضها را می‌شناسد و می‌تواند به تجزیه و تحلیل خود بپردازد.

داستایفسکی فلسفه متعارف و تعقل را نیز نمی‌پذیرد. در جنایت و مکافات، عقل راسکلتیکف نبود که او را به اعتراف قتل واداشت، بلکه خود او به جایی رسیده بود که "زندگی" در

وجودش جایگزین "تعقل" شده بود و او جز به احساسات خود رفتار نمی‌کرد. بخش دوم "یادداشتهای زیرزمینی"، این دو چهرگی را روشن می‌کند و به بیان کشمکش بین اراده و خرد می‌پردازد و برای رفع این دوچهرگی، راه حل ارائه می‌دهد که رستگاری جز با ایمان به مسیح حاصل نمی‌شود. و سرانجام، این کشمکش پایان نمی‌یابد و حل نشده باقی می‌ماند. جالب است ذکر شود که نیچه پس از مطالعه یادداشتهای زیرزمینی، شگفتی خود را ابراز داشت؛ چرا که بخش اول آن را می‌توان پیش درآمدی بر اگزستانسالیسم برشمرد و حال شخصیت اول آن را منطبق بر وضع و حالی دانست که سارتر به بشر نسبت می‌دهد. به نظر ارنست جی. سیمونز نیز می‌توان آن را مقدمه فلسفی رمانهای بعدی او دانست.

تفکرات اگزستانسالیستی داستایفسکی
اندیشمندان اگزستانسالیست، وضع انسان را مبتنی بر تجربه‌های فردی او می‌دانند و راه رسیدن به آن را "دلهره" معرفی می‌کنند. در حالی که مکاتب قبلی، دلهره را نوعی بیماری می‌دانستند، اگزستانسالیسم عدم آن را بیماری تلقی می‌کند. دلهره در آثار

(۱) هابن - ویلیام: چهار سوار سرنوشت، ترجمه

عبدالعلی دستغیب، ص ۹۲

(۲) هر

(۳) همان منبع، ص ۱۱۱

لباسهای مخصوص و بستن چشمان محکومان، آنها را به دسته‌های سه نفره تقسیم کردند؛ او در دسته دوم قرار گرفت. اما در همین لحظات، یکی رسید و فرمان عفو آنها را اعلام کرد. در دسامبر ۱۸۴۹ می‌نویسد: "امروز ۲۲ دسامبر ما را به میدان "سمیونوسکی" بردند. آنجا حکم اعدام را برای همه ما خواندند و واداران کردند صلیب را برسیم. شمشیرها را بالای سرمان به هم کوفتند و آخرین تشریفات یعنی پوشیدن پیراهن سفید را به پایان رساندند. بعد سه تن از ما را برای اعدام به دیرکها بستند، من ششمین نفر بودم. سه نفر، سه نفر صدا می‌زدند، بنابراین من

در دومین دسته بودم. چند لحظه بیشتر برای زندگی وقت نداشتم... فقط با افراد دو طرفم خداحافظی کردم. بالاخره شیپور عقب‌نشینی را نواختند و آنها را که به دیرکها بسته بودند، برگرداندند و برایمان خواندند که اعلی حضرت امپراطور با زنده بودن و عفو ما موافقت کرده است."^۵

اطلاق "هستی" بر این دلهره به منزله استفاده از مشترک لفظی است چرا که بهتر است آن را - چنانکه در توضیح دلهره مشخص خواهد شد - دلهره "نیستی" نامید.

هایدگر به این مطلب بسیار پرداخته است؛ اما نظریات او خامض و رمزگونه است. او می‌گوید انسان می‌توانست در جهان نباشد ولی اکنون

اندیشمندان اگزیستانسیالیست، وضع انسان را مبتنی بر تجربه‌های فردی او می‌دانند و راه رسیدن به آن را "دلهره" معرفی می‌کنند. در حالی که مکاتب قبلی، دلهره را نوعی بیماری می‌دانستند، اگزیستانسیالیسم عدم آن را بیماری تلقی می‌کند.

هست؛ و ممکن بود هیچ کس و هیچ چیز پدید نیامده باشد، ولی چیزها و افراد در جهان هستند؛ و اگر انسان این را دریابد، خواهد دانست که ممکن است همه این بوجود آمده‌ها معدوم شوند؛ این مقدمه پدید آمدن دلهره است. بیدار شدن چنین احساسی را اگزیستانسیالیست‌ها در گرو بودن فرد در لحظات بحرانی از جمله مرگ می‌دانند که در زندگی داستایفسکی نیز چنین لحظه‌هایی وجود داشته است؛ داستایفسکی بعد از دستگیری به جرم عضویت در گروه سوسیالیستی آزادیخواهان، محکوم به اعدام شد. روز اجرای حکم پس از پوشیدن

اگزیستانسیالیستی حالتی روحی است که در آن دو عنصر ترس و بهت به هم درآمخته‌اند. اگزیستانسیالیست‌ها عقیده دارند که این حالات، ممکن است مدتی مغفول عنه قرار بگیرند، اما همیشه و در همه انسانها موجودند و تنها در شدت و ضعف با یکدیگر متفاوتند؛ برخی از حوادث می‌توانند توجه انسان را به این اضطرابهای

درونی و هراسهای مخفی جلب کنند. داستایفسکی با هدف کشف این هراسهای پنهانی به جستجو می‌پردازد؛ چرا که خودش نیز قبلاً چنین تنهایی و ترسی را تجربه کرده است. او نه تنها از رنجهای خود

روبرنگردانده بلکه به کشف حالات یادشده در خود پرداخته است؛ در مرگ برادر و همسرش که به فاصله کمی از هم اتفاق افتاد، می‌گوید: "اینک من ناگهان خود را تنها یافته‌ام و دوباره احساس ترس می‌کنم. زندگی من دویاره شده است: از یک سو گذشته با تمام آنچه برایش زندگی کرده بودم و از سوی دیگر آینده، بی‌آنکه دلی باشد تا جانشین دو از دست داده‌ام، گردد."^۱

دلهره با توجه به متعلق آن به سه دسته تقسیم می‌شود: دلهره هستی،^۲ دلهره اینجا و اکنون^۳ و دلهره آزادی^۴ دلهره هستی: باید توجه داشت که

(۱) ژید. آندره: داستایفسکی، ترجمه دکتر حسن فرهمندی

2) being

3) hear and now

4) freedom

(۵) همان منبع، ص ۹۲

داستایفسکی به بیماری صرع مبتلا بود و بواسطه آن بارها خود را در آستانه مرگ دیده بود. قهرمان داستان "ابله" نیز مانند خود داستایفسکی، هرگاه به حمله صرع دچار می‌شود نزدیکی با مرگ را تجربه می‌کند. در برادران کارا مازوف، آلیوشا عمیقترین بصیرت درباره زندگانی را از لبهای پدر زوسیما که در حال احتضار است می‌شنود. راسکلنیکف هم در جنایت و مکافات با شنیدن داستان "زنده شدن العاذر"، در می‌یابد که اگر انسان شکوه مرگ و نزدیکی به خدا را دریابد، مبادرت به انجام هرکاری نمی‌کند.

دلهره اینجا و اکنون: بهتر از هر اگزستانسیالیستی، گابریل مارسل به طرح این دلهره پرداخته است. مفهوم آن را باختصار می‌توان از گفته خود مارسل دریافت. او می‌گوید: ای خدا! چرا من به جای اینکه فیلسوفی هستم در قرن بیستم و کتاب فلسفهام را می‌نویسم، یک جذامی نیستم در قرون وسطی که به شهری غریب نزدیک می‌شود، در حالی که زنگوله خود را تکان می‌دهد. بعد از این هم او از بودن خود در زمان و مکان خودش ابراز ناراضی می‌کند. مارسل این دلهره را بخوبی نمایش داده اما فیلسوف دیگر اگزستانسیالیست، یعنی یاسپرس، هم به این مفهوم پرداخته است، او می‌گوید: "هست بودن" ویژگیهایی دارد؛ این ویژگیها بسیار متفاوت است اما می‌توان آنها را تحت چهار عنوان

کلی برشمرد. تعبیر یاسپرس از این چهار عنصر "موقعیتهای مرزی"^۱ است و یکی از آنها بودن و قرار گرفتن در "وضع خاص" است. ما انسانها و سایر موجودات عالم می‌توانیم در تعداد بی‌شماری از حالتها و موقعیتهای قرار بگیریم، اما مهم این است که همیشه در یک زمان و فقط در یکی از آن موقعیتهای قرار داریم و این همان محدودیت دلهره آور و گرفتار شدن در اینجا و اکنون است که به تعبیر اگزستانسیالیسم جز به واسطه ایمان، نمی‌توان از آن رهایی یافت. یکی از موافقی که ما را متوجه این دلهره می‌کند، همان لحظه‌های بحرانی است و چنانکه گفته شد، داستایفسکی در آثار خود متأثر از این تفکر می‌باشد.

دلهره آزادی: از میان اگزستانسیالیستها، سارتر بیش از همه به این مفهوم پرداخته است. به عقیده سارتر، آزادی یعنی عمل کردن بر ضد وضع موجود؛ این حالت، هنگامی پیدا می‌شود که بدانیم وضعی بهتر از وضع موجود نیز هست. به عبارت دیگر می‌توان گفت آنچه باید باشد، عمل را بوجود می‌آورد؛ نه آنچه هست. سارتر عقیده دارد ما غیر از "ضرورت فلسفی"، "ضرورت اخلاقی" نیز داریم؛ به این معنا که چیزی را آرمان و خود را ملزم به تحقق بخشیدن به آن بدانیم. این آرمانها در حقیقت از ممکن‌الوجودها می‌باشند. یعنی ممکن‌الوجودها یا الان موجود هستند یا موجود نیستند و ممکن‌الوجودهایی

که فی الحال موجود نیستند نیز یا نیستند و باید باشند و یا نیستند و نباید هم باشند؛ "باید" در اینجا به معنای ضرورت اخلاقی مورد نظر است نه ضرورت فلسفی.

سارتر عقیده داشت که اگر خلقت انسان به واسطه خداوند، مانند ساختن یک صندلی به دست نجاری باشد که از قبل طرح و نقشه آن را می‌داند، و انسان دارای ماهیتی باشد که مقدر در تقدیر الهی است، انسان فاقد آزادی خواهد بود؛ به نظر او انسان، طبیعت خاصی ندارد که به حکم آن آرزویی کند یا تنفّری را ابراز کند.

کگاردر در مقابل می‌گفت واقعیتها انسان را به عمل و می‌دارند؛ اما واقعیتهای پارادوکسیکال. به نظر که گور، انسان دارای دو جنبه گذرا و زمانی^۲ و ماندگار و ازلی^۳ است. در قسم اول می‌دانیم به دنبال چیزهایی هستیم که ماندنی نیستند، خواه بدنی باشند خواه نفسانی. اما در جنبه ماندگار و ازلی، انسانها می‌خواهند اوصاف خدایی داشته باشند؛ مهم این است که این دو جنبه بهیچوجه جمع شدن نیستند. به عقیده او حیوانات تنها دارای بعد زمانی هستند و چون دارای بعد ماندگار نیستند، فاقد رنج مسمی‌باشند. پس می‌توان گفت اگزستانسیالیستها دلهره آزادی را به

1) Situations- Limites

2) temporal

3) eternal

خود را در راه عشق به من می‌بخشد، آن را براستی زنده باز خواهد یافت." در داستان "قمار باز" نیز قهرمان داستان می‌خواهد با قدرت اراده خود، سرنوشتش را تغییر دهد.^۱ در بیان عقیده که گور در بدست آوردن آزادی حقیقی از طریق رنج کشیدن و رسیدن فرد به درجه انسان - خدا^۲ مطالب بیشتری را از داستایفسکی می‌بینیم. شاید خود او بخاطر سالها اسارت به این نتیجه مهم دست یافته بود که مجازات خودش نیز حق است و آن را پذیرفته بود. در داستانهای او تمامی گناهکاران با رنج کشیدن به رستگاری می‌رسند. در حقیقت او "رستگاری از طریق رنج بردن" را در زندان آموخت و عهد جدید، این اعتقاد را در او راسختر گردانید. شادی و خوشبختی از راه تعقل به دست نمی‌آید بلکه با رنج بردن حاصل می‌شود. داستایفسکی حتی رادیکالها را که سعی در کاهش عذاب و رنج مردم داشتند، تقیح می‌کرد. و دربارهٔ چاره درد و رنج تهدستان می‌گفت که این گروه باید درد و رنج خود را بصورت کمال مطلوب درآورند و عقیده داشت به جای راهبردهای عملی می‌توان از

از هستی فقط به رمز می‌توان سخن گفت و می‌گوید: هستی داشتن عبارت است از پرواز به سوی خویش. هستی داشتن یعنی تصمیم گرفتن. او اراده را مظهر هست بودن می‌داند. داستایفسکی نیز عقیده دارد که انسان اولاً و بالذات طالب آزادی نیست. مسأله و مشکل او چیز دیگری است و آن وجود خداوند است که هم خود را محتاج او می‌بیند و هم حقیقتش را نمی‌یابد و جز به رموز، از او سخن نمی‌گوید. داستایفسکی در کتابی از کتابهایش می‌گوید: "مسأله اصلی که در همه بخشهای این کتاب دنبال خواهد شد، همان مسأله‌ای است که من در سراسر زندگی، آگاهانه یا ناآگاهانه از آن رنج برده‌ام و آن وجود خداوند است. داستایفسکی در بحث بین الیوشا و ایوان نیز که در صفحات ۳۳۲ تا ۳۵۸ برادران کارامازوف دنبال می‌شود، دقیقاً همین مطلب را می‌گوید که آزادی بهانه‌ای است برای طرح این مطالب. آندره ژید در کتاب خود، "داستایفسکی" از قول او می‌نویسد: "آیا برای خوشبخت بودن باید فاقد شخصیت شد؟ می‌گویم نه بعکس؛ نه تنها نباید خود را محو کرد، بلکه باید شخصیتی شد... حرفم را بفهمید، فداکاری ارادی با آگاهی تام و آزادی از هر قید و فدا کردن خود به سود همه، بزرگترین نشانه اراده و اختیار است."^۲ او از مسیح می‌آموزد که: "آنکه می‌خواهد زندگی خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد. آنکه زندگی

دو نحو مطرح کرده‌اند. سارتر از آزادی‌ای سخن گفته است که آن را در مقابل اجبار و اضطراب می‌توان قرار داد و که گور به آزادی‌ای که معارض رنج بردن است توجه کرده است؛ در داستانهای داستایفسکی هر دو نمونه را می‌توان یافت؛ اما برخورد داستایفسکی با هر کدام از آنها متفاوت است. او می‌گوید برخی از پرسشهای نوع بشر، نشانگر اضطراب دایمی اوست؛ مثلاً می‌خواهد بداند از کجا و برای چه به دنیا آمده است؟ قبل و بعد از این حیات دنیوی، زندگی او چگونه است؟ اما پرسشی که از زمان نیچه مطرح شد و بیانگر اضطراب او بود، این بود که "انسان چه می‌تواند انجام دهد؟". داستایفسکی در "جن زدگان" می‌نویسد: "خدا نیست؟... در آن صورت هر کاری مجاز است."^۳ در برادران کارامازوف می‌گوید: "اگر خدا وجود دارد، همه چیز به او بستگی دارد و من خارج از اراده او نمی‌توانم کاری انجام دهم و اگر وجود ندارد، همه چیز به من بستگی دارد و من وادار می‌شوم استقلال خودم را اثبات کنم. چگونه باید استقلال خود را اثبات کنم؟ هراس از اینجا شروع می‌شود. همه چیز مجاز است. اما در این دو رمان و رمانهای دیگر او، هرگاه شخصیتی چنین پرسشی را مطرح می‌کند، باید منتظر فرا رسیدن لحظه شکست او باشیم. فراتر از این، "یاسپرس"، هست بودن را مرادف تصمیم گرفتن می‌داند و عقیده دارد که

(۱) ژید. آندره: همان منبع، ص ۲۲۵-۲۲۲

(۲) همان منبع، ص ۱۶۰-۱۶۱

(۳) رک. موام - سامرست: دربارهٔ رمان و داستان

کوتاه، ترجمه دهگان، ص ۱۳۵

تسلای دینی و عرفانی بهره گرفت. راسکولنیکف، اعتراف به گناه و پذیرش جرمش را، اگرچه به قیمت مجازات شدنش باشد، می‌پذیرد و آن را راه کمال می‌داند. در بین برادران کارامازوف نیز دیمتری اگر چه زندگی را دوست دارد، در فهم معنای آن حیران است. او به علت احساس گناه اخلاقی در قتل پدرش، حکم مجازاتش را می‌پذیرد و اعلام می‌کند: "می‌خواهم رنج بکشم و با رنج کشیدن خودم را تطهیر کنم."^۱

ایوان - برادر دیگر کارامازوف ها - نیز از شورشی کوچک به طغیانی بزرگ علیه خداوند می‌رسد. اگر چه او نیز در رؤیای انسان - خدا شدن است اما ایمانش ضعیف است و تنها به درجه جهان - خدا می‌رسد. دلمشغولیهای ایوان همان دلمشغولیهای داستایفسکی در رسیدن به ایمان است؛ یعنی مسأله گناه و رنج بردن و ارتباط آنها با وجود خداوند. درباره مسأله گناه و رنج در دفتر یادداشتش نوشته‌ای را می‌خوانیم که در کنار کالبد بیجان همسرش گذاشته است: "۱۶ آوریل، ماشا بر روی زمین آرمیده است. آیا روزی ماشازا دوباره خواهم دید؟ غیر ممکن است که انسان خورشیاوند خود را آنگونه که عیسی مسیح تعلیم می‌دهد، به اندازه خود دوست بدارد. "من" ما همیشه مانعی در برابر ماست... بدین سان انسان در زمین به جانب آرمانی که معارض طبیعت اوست، رانده می‌شود. زمانی که انسان از قانون

عروج به جانب آرمانی انسانی پیروی نکند یعنی که عشق "من" خود را به گذشت و فداکاری در برابر انسانها یا موجودی دیگر وادار نسازد، احساس درد و رنج می‌کند و این تأثرات را گناه نام می‌نهد. بدین سان انسان ناگزیر است رنجی را تحمل کند که با نوعی لذت و تمتع بهشتی ناشی از اجرای فرمانها یعنی با گذشت و فداکاری جبران می‌شود و تعادل و توازن در زمین از اینجا حاصل می‌آید و بجز آن، هستی از هر مفهومی تهی خواهد بود."^۲

مسأله دیگری که آگزیستانسیالیستها به آن پرداخته‌اند، مسأله شرور و وجود آنهاست. در بسیاری از مکاتب شرور را از جمله اعدام می‌دانند؛ حال آنکه در نظر آگزیستانسیالیستها شرور اموری وجودی هستند، نه عدمی. که گور در نمایش این مطلب کارهای تحسین آمیزی انجام داده است اما با همه اینها، فیلسوفانی که آثار داستایفسکی را مطالعه کرده‌اند عقیده دارند هیچ کس به خوبی او این بیان را که "شر، وجود دارد" مطرح نکرده است. او در همه زندگی خود، علی رغم وحشت از شر به لزوم آن اعتقاد داشت و می‌گفت: در روی زمین، انسان همواره بین دو کشش عشق و کینه، عقل و تحرک و جاذبه و دافعه گرفتار است، در حالی که وجود آنها برای انسان ضرورت دارد."^۳

در رمان "جوان نآزموده" آرکادی جوان از خود، همین سؤال را می‌کند

که چگونه پست‌ترین احساسات انسان می‌تواند در مقابل عالیترین مراتب خلوص او قرار گیرد.

برخی متفکران از مسأله شر تا مرز الحاد استفاده جسته‌اند ولی اینکه حکمت آفرینش آنها چه می‌تواند باشد، مسأله دیگری است. نیکلای بردیاثوف جوهر ایمان داستایفسکی را در این جملات می‌آورد: "وجود شر، هستی خدا را اثبات می‌کند. جهان سراسر نیک و دادگرانه به خدا نیازی نمی‌داشت، زیرا در این صورت، جهان می‌بایست خود خدا باشد."^۴ و این بدین معناست که "خدا هست، زیرا آزادی هست."^۵

بهرحال این مطالب اشاره‌ای بس کوتاه بر آثار بسیار نویسنده زبردستی بود که به قدر یک روانشناس، زوایای روح آدمی را مورد کندوکاو قرار داده و به اندازه یک متفکر، تفکر بشر را نقد و بررسی کرده است. بررسی دقیقتر آثار او، با این نگاه اگرچه جالب به نظر می‌رسد، اما زمانی بسیار بیش از آنچه صرف شد می‌طلبد.

(۱) جی سیمونز - ارنست: داستایفسکی. ترجمه

دیپچی، ص ۷۱

(۲) گروسمان. لئونید: داستایفسکی زندگی و

آثار، سیروس سهامی، ص ۳۲۲

(۳) برادران کارامازوف، ترجمه حبیبی، ج ۱،

ص ۴۱۴، ۳۲۸

(۴) هابن - ویلیام: چهارسوار سرنوشت،

عبدالعلی دستغیب، ص ۱۱۲

(۵) همانجا